

کارل گوستاو یونگ



# خود ناشناخته

(ضمیر پنهان)



ترجمه مهدی قائمی

سرشناسه:	Jung, Carl Gustav یونگ، کارل گوستاو ۱۸۷۵-۱۹۶۱ م.
عنوان و پدیدآور:	خودناشناخته (فرد در جامعه‌های امروزی) / کارل گوستاو یونگ؛ ترجمه مهدی قائنی
مشخصات نشر:	تهران: جامی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۱۷۶ ص.
شابک:	978-600-176-053-2
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: Undiscovered self
موضوع:	خود.
شناسه افزوده:	قائنی، مهدی، ۱۲۹۰ - ۱۳۸۰ مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۱ ف۴ ی۹ / BF۶۹۷
رده‌بندی دیویی:	۱۵۵/۱۹۵۴
شماره کتابخانه ملی:	۲۷۰۱۲۸۸

## فهرست

فهرست .....	۳
پیشگفتار .....	۵
فصل اول - گرفتاری فرد در جامعه‌های امروزی .....	۲۱
فصل دوم - مذهب نوشدارویی برای تفکرات توده‌ای .....	۳۹
فصل سوم - مردم مغرب‌زمین و مسأله مذهب .....	۵۳
فصل چهارم - فرد و شناسایی خویشتن خویش .....	۶۵
فصل پنجم - درک فلسفی جهان و درک روانشناسی زندگی .....	۹۵
فصل ششم - خویشتن شناسی .....	۱۱۳
فصل هفتم - خودشناسی محوری به سوی آینده .....	۱۳۱
شرح و توضیحات .....	۱۳۷



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۶۸۸۵۱ - ۶۶۴۰۰۲۲۳

[www.jamipub.ir](https://www.jamipub.ir) @jamipub

info@jamipub.ir

خودناشناخته

(ضمیمه پنهان)

کارل گوستاو یونگ

ترجمه: مهدی قائنی

چاپ چهارم: ۱۳۹۸

شمارگان: ۷۰۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۶-۰۵۳-۲

ISBN: 978 - 600 - 176 - 053 - 2

«به نام آنکه جان را فکرت آموخت.»

### پیش‌گفتار

امروزه دولت‌ها مردم را همچون «پرومته» که به زنجیر بسته شده بود، با زنجیر مقررات و عوارض به جای خود بسته و از حرکت آنها جلوگیری می‌کنند. حد‌اعلای این جلوگیری از تحرک و پویایی در کشورهای کمونیست اجرا می‌شود که فقط مأموران دولتی و با اجازه دولت می‌توانند از کشور خارج شوند. باز یکی از تشابه‌های برگرداندن مردم به حالت‌های دوران بدوی و ابتدایی زندگی بشر که افراد آن جامعه‌ها خارج از حوزه قبیله خود زندگی نداشتند... منتهی در قبیله‌های قدیمی مردم در اثر نرسیدن به دوره‌های تکامل بعدی از قبیله‌های خود محدود بودند و اینجا است که به زور، مردم تکامل یافته این عصر را به شکل زندگی‌های بدوی نگه می‌دارند.

ارسطو می‌گوید:

«ورود به کشور باید برای بیگانگان دشوار باشد اما خروج از کشور برای مردم هر کشور باید آسان باشد.»<sup>۱</sup>

چقدر ما شنیده و دیده‌ایم که فلانی از کشورهای پشت پرده آهنین فرار کرده و به کشورهای دیگر پناهنده شده است؟

آیا هیچ دیده شده که فردی کمونیست (به قول خودشان: انسان واقعی) به دلخواه خود بتواند از کشور خارج شده به سیر و سیاحت دنیا بپردازد؟ اگر فردی از کشور کمونیست بیرون می‌آید و مأمور رسمی کشور خود نباشد قطعاً به شکل جاسوس در مملکت‌ها به سر می‌برد، که به جای تربیت مردم آنها را به خرابکاری و آدم‌کشی رهبری می‌کند. آدم‌کشی و خرابکاری که وسیله پیشرفت کار چپ‌گرایان هر مملکتی شده است سوغاتی است که از این دست از کشورها برای مردم دنیا آورده شده است و به تدریج این کار مد شده است.

از دیده‌ی روانشناسی توده مردم همچون گوسفندانی فرض می‌شوند که هرگاه یکی که از جایی پرید همه می‌پرند، گو اینکه آن اولی خود را به آب بیندازد و غرق شود.

\*\*\*

اکنون برای روشن شدن این مطلب بد نیست تاریخچه‌ای از «قدرت دولت و آزادی فرد»<sup>۱</sup> را به دست داده و از باستانی‌ترین روزگار تا به امروز به طور خیلی مختصر ذکر نماییم.

از همان قدیم که مردم در راه تکامل اجتماعی خود از حالت بدوی و کمونیزم اولیه خارج شدند، همیشه دو عقیده وجود داشته‌اند: عده‌ای معتقد بودند که باید به همان دوران گذشته که عبارت باشد از سپردن قدرت‌ها به دست بالاسری‌ها و رهبری مردم به شکل توده‌های یک‌رنگ و یک‌شکل، بدون امتیاز و فرق میان افراد، که به طور ساده، مانند گوسفندانی که از جانب چوپان‌ها اداره می‌شوند، مردم به راه بردگی کشیده شوند.

عده‌ای دیگر برخلاف این عقیده بوده می‌گفتند که: در این مرحله از زندگی باید توجه عمده به تربیت فرد و استقلال شخصی او به عمل آید.

اگر خواسته باشیم از زمان قدیم از هر یک از دو دسته فقط یک نمونه ذکر کنیم باید افلاطون را از دسته اول و ارسطو را از دسته دوم مثال بیاوریم:

افلاطون که طرز فکرش بیشتر جنبه ایده‌آلیستی بوده و به اساطیر و روش‌های قدیم دلبستگی داشته است پیرو عقیده سپردن جامعه به دست رهبران و یا به اصطلاح خود به «شبانان» می‌باشد.

اما ارسطو که جنبه منطقی و علمی‌اش بر استاد خود می‌چربیده است، جزو دسته دوم یعنی طرفداران اهمیت دادن به فردیت شخص و تأمین استقلال فردی بوده است. اما، خوب، داستان به این سادگی نبوده و از همان قدیم این امر مسلم بوده است که سپردن قدرت به دست یک نفر و یا چند نفر خطر بسیار دارد و نتیجه‌ای جز فساد به بر نخواهد داشت. به طوری که همیشه می‌گفته‌اند: «قدرت به سوی فساد روی دارد، قدرت مطلق به سوی فساد مطلق است».<sup>۱</sup>

خود افلاطون به خوبی می‌دانسته که قدرت به دست هر کسی، باشد فرق نمی‌کند، خوب یا بد، طبعاً فساد بار خواهد آورد.

«به مرد نیک و مرد شریر اختیار بدهیم که هرچه خواستند بکنند. سپس اعمال آنها را در نظر بگیریم و ببینیم شهوت آنها را به کجا خواهد کشانید. دیری نمی‌گذرد که به آدم خوب در همان طریقی که مرد شریر طی طریق کرده است برخورد می‌کنیم که به طبیعت از «خوی تجاوز به دیگری که در همه افراد بشر طبیعی است و به عنوان خیر آن را دنبال می‌کند و فقط

۱. نام عنوان کتابی است به قلم دکتر محمود صناعی چاپ تهران که در آن عقاید چند نفر از علمای اروپایی را درباره دولت و آزادی فرد ذکر کرده، با مقدمه‌ای که بر آن کتاب آورده است.

به زور قانون از آن می‌توان جلوگیری کرد» در آن گمراه شده است.<sup>۱</sup>  
 «هیچکس بالفطره عادل نیست مگر از راه اجبار، زیرا آن کس که خود را قادر به ارتکاب ستم دانست آن را مرتکب می‌شود. در واقع انسان فکر می‌کند سود و بهره ستمگری از عدالت بیشتر است.»<sup>۲</sup>

افلاطون به خوبی می‌داند که صاحبان قدرت‌ها، یعنی دولت‌ها همیشه «آبادی خویشتن را به ویرانی مردم می‌دانند» چنانکه می‌گوید:

«دولت‌ها هدف دیگری ندارند جز اینکه به وسیله وضع مالیات‌ها هر روز بیشتر مردم را آنچنان بینوا و بی‌چیز گردانند که فقط گرفتار مایحتاج روزمره خود بوده و توانایی و فرصت مخالفت و توطئه برضد دولت‌ها را نداشته باشند.»<sup>۳</sup>

اما افلاطون، با همه این مقدمات، برای جلوگیری از فساد قدرت‌ها که به عقیده او باید به دست سران (شبانان) سپرده شود پیشنهاد می‌کند: مردم بدون طبقات زندگی کرده همه چیز مشترک باشد حتی زن و فرزند و مسکن و جا و خوراک و پوشاک؛ به زبان ساده مردم برگردند به زندگی بدوی و قبیله‌ای که همه چیز مشترک بوده است. و خیال می‌کند از این راه است که می‌توان جلوی قدرت‌ها را گرفت. چنانکه می‌گوید:

«باید به آنان (شبانان مسکن جامعه) و راحتی داد که مانع از اینکه بهترین محافظ باشند نشده و باعث این نشود که مزاحم و مخل سایرین شوند... و چنانکه باید صاحب بهترین خصایل باشند.»<sup>۴</sup>

و باز می‌گوید:

«زنان، جنگجویان و محافظان ما مشترک بوده و هیچیک مخصوص

۱. افلاطون، «جمهوریت» ترجمه مهندس رضا مشایخی، ص ۵۷.

۲. همان کتاب، ص ۵۸.

۳. جمهوریت افلاطون، قسمت ۵۶۷. البته در حکومت ملی یعنی «حکومت مردم بر مردم» چنین نیست، اما این نحوه حکومت در زمان افلاطون شناخته نشده بوده است.

۴. جمهوریت افلاطون، ترجمه مهندس مشایخی، ص ۱۵۶.

هیچکدام نخواهد بود و به همین قسم فرزندان‌شان»<sup>۱</sup>  
 افلاطون می‌خواهد با علمی ساختن این پیشنهادها از تجاوز سران قوم (شبانان جامعه) جلوگیری کند و حال آنکه اگر وقتی این نحوه زندگی علمی بوده و در این نحوه زندگی تجاوزی صورت نمی‌گرفته است. دوران پیشینی بوده که برگشت به آن برگرداندن عقربه ساعت است به عقب و خود این کار عملی نیست.<sup>۲</sup>

اما ارسطو در این حکومت پیشنهادی افلاطون که به منظور ایجاد وحدت و یکرنگی به عمل آمده فرد را مضمحل می‌بیند. و مسلم است وقتی که فرد مضمحل شد جامعه‌ای که از افراد مضمحل و فاقد فردیت و شخصیت تشکیل شده باشد جامعه‌ای بدون شخصیت بوده و خیلی آسان آلت دست صاحبان قدرت خواهد شد. (در این کتاب این مطلب به خوبی روشن می‌شود).

«پایه استدلال سقراط (افلاطون اغلب به زبان سقراط سخن می‌گوید) آن است که جوهر حکومت وحدت کامل است. اما این وحدت هنگامی که از حد بگذرد، دیگر جامعه سیاسی که از تکثر افراد پدید می‌آید وجود نخواهد داشت.»<sup>۳</sup>

بعد ارسطو اضافه می‌کند:

«فرق است میان وحدتی که میان افراد نظامیان کشور موجود است و افراد کشور، هر قدر نظامیان وحدت بیشتری داشته باشند قدرت آنان بیشتر است... اما برای اینکه وحدت اجتماعی سودمند و بارور گردد افراد متحد یک کشوری باید از یکدیگر متفاوت و متمایز باشند.

پس پیدا است که وحدت بدانگونه که برخی می‌پندارند جوهر

۱. همان کتاب، ص ۲۲۲.

۲. هرودت، کتاب چهارم قسمت ۱۰۴. استرابون کتاب هفتم قسمت ۲۰۰.

۳. ارسطو، سیاست، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

حکومت نیست و آنچه را که شرط رستگاری می‌دانند مایه نابودی است». چنانکه ملاحظه می‌کنید ارسطو متحدالشکل و متحدالفکر بودن نظامیان را از آنجا که یک هدف معین یعنی دفاع از کشور را برعهده دارند نیکو می‌داند. برعکس یکی بودن افراد کشور، یعنی اینکه همه یک جور فکر کنند، یک جور حرکت کنند و... ارسطو آن را زیان آور و مایه نابودی اجتماع و کشور می‌داند.

دیکتاتورها و تورانیان (جباران) میل دارند که همه مردم مساوی باشند و آن هم نه اینکه سرفراز و مساوی بلکه پست و مساوی. و اگر اطرافیان آنها هم قدرتی دارند نباید به شکل شخصیت قدرتمند باشند، بلکه به شکل نوکران قدرتمند باشند. شخصیت باید از میان برود. همه بی شخصیت باشند کسی نباشد که سرش به تنش بیرزد.<sup>۱</sup>

آورده‌اند که: «تراسیبول» نزد «پریاندر» کس فرستاد و از او برای حکومت اندرز خواست. «پریاندر» پاسخی به فرستاده شهریار نداد و فقط در کشتزار روبه‌رویش ساقه‌های گندمی که بلندتر از دیگران روییده بودند کوتاه کرد تا همه ساقه‌ها برابر شوند. پیام آور بی آنکه معنی این کار را دریابد آن را برای شهریارش نقل کرد. اما او دریافت که باید همه نیرومندان و برگزیدگان را از کشور خویش براند.<sup>۲</sup>

ظهور اسلام نقطه عطفی در تاریخ اجتماعی و سیاسی دنیا شده است. در تاریخ هیچیک از کشورهای دنیا، شما نمی‌توانید جایی را پیدا کنید که پیش از اسلام در آنجا حکومت از آن مردم و بر پایه مشاوره آن مردم باشد.

۱. چقدر قرآن زیبا می‌فرماید درباره فرعون که: «فاستخف قومه فاطاعوه، انهم کانو قوماً فاسقین» (زخرف آیه ۵۴).

سپتیم سور امپراطور روم به فرزندان خود وصیت می‌کند: «با هم متحد باشید، به سربازان خوب حقوق بدهید، بقیه مردم را پست بشمارید».

۲. سیاست، ارسطو، ص ۱۶۴.

چنانکه رابطه دولت در یونان و روم به‌طور خلاصه چنین بوده: یک عده قلیل فرمانده و مابقی فرمانبر. چنانکه: «در آتن و روم چند نفری دولت را تشکیل می‌دادند، دیگران یعنی: بردگان، متحدان شهرستانی‌ها و کولون‌ها تبعه بودند»<sup>۱</sup> همچنین در ایران:

«در امر حکومت و دولت تنها خاندان سلطنت و ملوک طوایف و اعیان و اشراف و احیاناً موبدان دخالت داشتند»<sup>۲</sup> در تاریخ فقط در اسلام است که می‌بینیم به حکم خداوند حکومت از آن مردم و بر پایه مشورت آنها اعلام شده است، چنانکه در قرآن می‌خوانیم:

«امرهم شوری بینهم»<sup>۳</sup>

حتی شخص پیامبر اسلام با مقام عصمتی که داشته و ارتباط وحی خداوند که دارا بوده با این همه مأمور به مشاوره با همه مردم و در همه کارها بوده است.

«و شاورهم فی الامر»<sup>۴</sup>

«که خروج احکام الهیه عزّ اسمه از این عموم از باب تخصص است نه تخصیص»<sup>۵</sup> افلاطون می‌گوید: قدرت در دست شبانان باشد و آنگاه برای جلوگیری از فساد شبانان صاحب قدرت پیشنهاد می‌کند اصل اشتراک را در خانه و زندگی و زناشویی و فرزندان اعمال کنیم.

اما اسلام می‌گوید همه شبان هستی همه باید نگهدارنده باشند:

«کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة»<sup>۶</sup>

۱. عصیان توده‌ها نوشته ارتگادی گاست (نویسنده و مورخ اسپانیولی) ص ۲۲۶.

۲. تاریخ فرهنگ ایران: عیسی صدیق ص ۴۸، چاپ چهارم.

۳. سوره شوری، آیه ۴۶. ۴. سوره آل عمران، آیه ۱۳۵.

۵. تشبیه الامة و تزیه الملة، تألیف ایه‌الله مرحوم نائینی، ص ۵۳.

۶. رسول اکرم (ص)، حدیث نبوی؛ این حدیث در میان شیعه و سنی متفق علیه است.

یکی را از میان خود انتخاب کنید که کارهای شما را روبه راه کند. با او بیعت کنید و از او حرف شنوایی داشته باشید، تا جایی که احکام خدا را اجراء کند. چنانکه علی (ع) پس از واقعه عثمان و مراجعه مردم به او می فرماید:

«دعونی والتمسو غیری... فان ترکتمونی فانا کأ حدکم ولعلی اسمعکم واطو عکم لمن ولیتموه امرکم... وانا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً.<sup>۱</sup> اروپائیان که بسیار چیزهای خوب ما مسلمانان را گرفتند و عمل کردند و نتیجه بردند این را نیز اخذ کرده و به آن عمل کردند.<sup>۲</sup> از قرن هفدهم به بعد کم کم صحبت قرارداد اجتماعی و توافق اجتماعی پیش کشیده شده است چنانکه:

«در نزد روسو دولت توسط موافقت انسان ها به صورت صاحب قدرت ظاهر می شود»<sup>۳</sup>

همچنین است در نزد «هابس<sup>۴</sup> و لاک<sup>۵</sup>».

البته در آن دوران ها طرفداران قدرت شبانان وجود داشتند، چنانکه هگل «عالی ترین تظاهر آزادی را در اطاعت از پادشاه پروس می دانست».<sup>۶</sup>

یا مثلاً: «مردان سیاسی و صاحب نظرانی نظیر «ماکیاول» و «بودن» آرزو می کردند که حکومت های قوی و مقتدری ایجاد کنند... و در پایان قرن با افرادی نظیر «بیکن» روبه رو می شویم که حکومت قوی را بر آزادی فرد، و دولت پرستی<sup>۷</sup> را بر آزادی خواهی ترجیح می دهند»<sup>۸</sup>

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۲. رجوع شود به کتاب «مذهب و سیاست: در مسیحیت و اسلام».

۳. مقدمه بر سیاست، تألیف هارولد لاسکی ترجمه منوچهر صفا، ص ۳۱.

4. Habbes

5. Locke

۶. هارولد لاسکی: مقدمه ای بر سیاست، ص ۳۱.

7. Etatism

۸. هارولد لاسکی: سیر آزادی در اروپا، ترجمه مهندس رحمت مراغه ای، ص ۸۳.

ولی کم کم نقاب ها کنار رفته صف های مبارزه مشخص تر گردیده و معلوم شد چه کسانی طرفدار حکومت مردم بر مردم و چه کسانی طرفدار قدرت دولت ها هستند.

جفرسن سومین رئیس جمهوری امریکا چنین می گوید:

«مردم برحسب ساختمان فکری خود طبعاً به دو دسته تقسیم می شوند. یکی از آنها که می ترسند و به مردم اعتماد ندارند و میل دارند که همه قدرت ها از مردم گرفته شده و به دست طبقات بالا سپرده شود. دیگر آنها که خود را با مردم یکی می دانند و به مردم اعتماد دارند. مردم را عزیز می شمارند و آنها را شریف ترین و سالمترین ذخایر منافع عمومی می دانند».<sup>۱</sup>

در جبهه طرفداران قدرت دولت سوسیالیست قرار گرفتند: با پیشوایی مارکس و انگلس. مارکس و انگلس پیشنهاد یک اجتماع بدون طبقه و یکرنگ که در آن هیچگونه امتیازی میان افراد وجود نداشته باشد؛ دادند.

آنان معتقد بودند:

«با از میان رفتن طبقات، دولت نیز خواه ناخواه از میان می رود. اجتماع تازه ای که تولید را بر پایه همکاری آزاد و عادلانه تولیدکنندگان مستقر خواهد ساخت. دستگاه دولت را نیز در جای مناسب جای خواهد داد. یعنی آن را در کنار چرخ چاه و تبر برنزی به موزه عتیقه شناسی خواهد برد».<sup>۲</sup>

«با برقراری رژیم اجتماعی سوسیالیستی دولت خودبه خود منحل می شود و معدوم می گردد و دولت نیست مگر تشکیلاتی که به طور اجبار و موقت در مبارزه و موقع انقلاب حفظ می شود و مخالفین را با زور از

۱. نامه ای به «هنری لی»، اگوست ۱۸۲۴.

۲. انگلس: منشأ خانواده.

میان می برد.»<sup>۱</sup>

اما اشتباه بزرگ در اینجاست که کارل مارکس می گوید: «شخصیت فرد در برابر اجتماع بایستی محو و نابود شود».

کارل مارکس و یارانش این حساب را نکرده اند که اجتماع یک امر خارجی و واقعیت داری نیست، اجتماع جز ترکیبی از افراد چیز دیگری نیست. اگر شخصیت افراد نابود شود، اجتماع تشکیل شده است از افراد بدون شخصیت که در نتیجه آن اجتماع نیز بدون شخصیت خواهد بود.

پروفسور یونگ در این کتاب این مطلب را به خوبی روشن کرده و در ضمن می گوید: اگر میلیون ها صفر را با هم جمع کنید چیزی جز صفر در دست نخواهید داشت.

فرد بی شخصیت یعنی صفر. میلیون ها فرد بی شخصیت اجتماعی می سازند که ارزش آنها صفر است.

یک همچو اجتماعی خیلی به آسانی آلت دست دیکتاتورها و چکمه پوش ها می شود.

وقتی هم که دیکتاتور برگردۀ مردم سوار شد دیگر آن سخنان پیشین از یادش می رود. آن سخنان برای موقعی بوده که در کلبۀ خود زندگی می کرده است.

«آنطوری که آدمی در یک کلبۀ محقر فکر می کند در کاخ های عالی فکر نمی کند.»<sup>۲</sup>

استالین در کاخ کرملین که نشست چنین سخن گفت:

«موضوع از میان رفتن طبقات و به وجود آمدن اجتماع بدون طبقه و مردن تدریجی دولت را بعضی از رفقا در اثر تنبلی و بلا اثری توجیه کرده اند و آن را با فرضیۀ ضد انقلابی و پایان مبارزۀ طبقاتی و تضعیف قدرت مقایسه نمودند... مردن تدریجی دولت از تضعیف دولت به وجود نمی آید

۱. لنین: دولت و انقلاب.

۲. انگلس، فوئر باخ، ص ۲۶.

بلکه از طریق تقویت آن به حداکثر امکان پذیر است.

استالین

یک رخ دیگری از دولت پرستی و اجتماع افراد به شکل توده های انبوه به دور یک رهبر، رهبری که حرف آخر با اوست و جز او کسی پیشیزی ارزش ندارد فاشیزم است.

ربین ترپ (دربارۀ هیتلر) چنین می گفت:

«همیشه حق با رهبر است.»<sup>۱</sup>

موسولینی می گفت:

«همه چیز برای دولت. چیزی خارج از دولت و برخلاف دولت نباید باشد»

و باز می گفت:

«ما جسد گندیده «آزادی» را در گور کرده ایم.»<sup>۲</sup>

هیتلر می گفت:

«تنها وسیله ای که می تواند به آسانی بر عقل و خردمندی چیره گردد وحشت و ترور است.»<sup>۳</sup>

و باز می گفت:

«عامل باور کردن یک دروغی بسته به بزرگی و کوچکی آن می باشد... بنابراین توده های انبوه مردم خیلی آسانتر دروغ های بزرگ را باور می کنند تا دروغ های کوچک»<sup>۴</sup>

بدبختانه و یا خوشبختانه فاشیزم بی باک تر از کمونیزم بوده و هست:

۱. نطق ۲۴ اوت در کنیگسبرگ.

۲. نقل از کتاب: پلشویزم فاشیزم و دولت لیبرال دموکراتیک، نوشته Maurice parmelie موریس پارملی ۱۹۳۴.

۳. نبرد من، ج اول فصل دوم، ص ۵۳.

۴. نبرد من، ج ۱، فصل دهم، ص ۳۱۳.



«اهمیتی ندارد که فتح کنیم یا نه، برای اینکه ملتی را به عظمت رساند باید او را به میدان جنگ فرستاد. گو اینکه از این کار دست و پای آن را در پوست گردو بگذاریم. من می‌خواهم این کار را بکنم»<sup>۱</sup>.

با این کار خود دنیایی را به خون کشید که خود هم با آن آتش سوخت. هیتلر و دارودسته او از میان رفتند. ولی متأسفانه ریشه فساد باقی است و مبارزه تمام نشده است. هنوز مردمی که عاشق آزادی و دوستدار حق و حقیقت و علاقه‌مند به انسان و انسانیت هستند تأمینی برای زندگی خود ندارند.

افسوس که سخنی را که ارسطو در بیش از دو هزار سال پیش گفته هنوز سخن روز است. وضع عوض نشده منتهی شکل و رنگ آن را به شکل و رنگ روز درآورده‌اند.

«وقتی کسی خود را انقلابی معرفی می‌کند، عشق و علاقه او به کارگران که از دسترنج خود زندگی می‌کنند، و هم‌چنین عدالت اجتماعی برای او به منزله نقابی است بر چهره خود که به هیچ وظیفه و تعهدی پای‌بند نیست. آن وظیفه‌ای که الزام می‌کند مبادی آداب و صمیمیت و به‌خصوص احترام و ارج‌گذاری به مردم فهمیده و روشنفکر را رعایت کند. من بسیار کسانی را می‌شناسم که داخل احزاب کارگری نشده‌اند، مگر اینکه برای خود این حق را قائل شوند که طبقه روشنفکر و فهمیده را خوار شمرده و به او بی‌حرمتی کنند.

اما دیکتاتورها، دیگر ما به خوبی آن‌ها را می‌شناسیم که چگونه از توده مردم تملق می‌گویند برای آنکه با چکمه‌های خود آن‌هایی را که سرشان به تنشان می‌ارزد له و لورده کنند»<sup>۲</sup>.

هنوز مردم دنیا به خصوص آن‌ها که قدرت اجرایی در دست دارند

۱. هیتلر، نطق ۱۱ آوریل ۱۳۴۰.

۲. عصیان توده‌ها - ارتگادی گاست، متن فرانسه، ص ۲۴۸.